



● پاسخی به مقاله «شناخت ضرورت‌های بنیادی هنر تئاتر»

نوشته بدالله آقا عباسی

پیرامون ضرورت وتئاتر کرمان

□ مهدی ثانی

کجاست اشک کلید نجات درد دلم

هجوم بغض مرا قفل در گلو دارد
محمدعلی تانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رمان جامع علوم انسانی

نیما می خواهد از انسانهایی بگوید که نور صبح را پنهان کرده اند. صبح آمده اما کوهی به عظمت «واژنا» پیدانست چرا که گرته روشنی، نه خود روشنی که مرده است، از برف است، از برف که همه کارش آشوب است، بر سر پنجره‌ها قرار گرفته. نیما در تعریفی که شما می‌دهید، ضرورت را بیان نمی‌کند. او می‌خواهد بیان کند که: بیهوده نیست که چهره‌های زرد جامعه ما قرمز شده اند. او می‌خواهد بیان کند که این قرمزی روی دیوار رنج دیگران است که چهره‌شان زرد مانده. و اکنون این زردها که با خون دیگران چهره‌شان قرمز شده است، دارند آفتاب را می‌کشند، بعد در ادامه دلش می‌گیرد از این آشوبی که برف بر سر پنجره‌ها به وجود آورده. و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند بدل به مهمانخانه‌ای می‌شود که در تاریکی خود مهمانش را می‌کشد و این تاریکی را

نیما پوشیح

جناب آقای بدالله آقا عباسی!
نیما در ادامه شعر «برف» که در اول مطلبتان آورده‌اید می‌نویسد:
«صبح پیدا شده از آنطرف کوه «از اکوه» اما
«واژنا» پیدا نیست
گرته روشنی مرده برفی همه کارش آشوب
بر سر شیشه هر پنجره بگرفته قرار
«واژنا» پیدا نیست
من دلم سخت گرفته است از این
مهمان خانه مهمان کش روزش تاریک»

کرمان

کسانی به وجود آورده اند. کسانی آشوبگر در تمام زمینه های اجتماعی، که خواب آلودند، ناهموارند، نا هوشیارند.

و شما شعر اجتماعی نیما را بدل به تعبیر ضرورت در هنر کرده اید. البته نه این که نیما از ضرورت نمی گوید، نیما از برجستگان شناخت ضرورت در موقعیت اجتماعی خود بوده است و با یک بار نگرش به آثار او در می یابیم که برای انتقال ضرورت اجتماعی زمانه خود در آثارش از اقلیم، جغرافیا، شناخت، آگاهی، عقیده و آنچه که اسباب خلق اثر هنری است به دور نمی ماند.

هرگز پهنه گسترده یوش و شمال را رها نمی کند و تمثیلهایش کویری نمی شوند. در این جاست که در می یابیم در چه انرژی ضرورت هست و در چه انرژی نیست. پس در آثاری که از حیثات و هستی اطراف خود جدا می مانند و به طور مصنوعی از جغرافیای دیگر و ملیتی، و عقیده ای دیگر می گویند نمی توانیم ضرورت را در یابیم.

شکی نیست که ضرورت را آنگاه هنرمند به چنگ می آورد که با شناخت عمیق از شرایط فیزیکی و حسی و... جامعه خود در راه خلق اثری هنری و ماندگار گام بردارد. هنگامی می توان بی جوی ضرورت در نمایش شد که این نمایش از ایدئولوژی، اقلیم و بومیت خاص خود که در جنگ شناختهای هنرمند در جولانند برخوردار باشد.

این اقلیم، جغرافیاست که هنرمند را جهانی می کند، جاودانه می کند، به همه سرزمینها پیوندش می زند چرا که ناخواسته و از روی جبر و خود خواهی و تکبر و شهرت طلبی و شهوت پرستی و خود مطرح کردن دست به خلق اثر هنری خود نزده است.

برده که بالا می رود، صحنه نمایش ما را با نمادها و نشانه های خود به اقلیم حوادث نمایش در یک لحظه آگاه کننده، آشنا می کند و بعد شخصیت است، که این شخصیت نشانه هایی از آن اقلیم را در جبروت فیزیکی خود به نمایش می گذارد و آنگاه که کلام را بر زبان جاری می سازد، خون کلامش از شیره پرورده ریشه های درختان جغرافیا و اقلیمش گرم است و بعد مضمونی را پیش می برد که هنرمند این کاراکتر را در اسارت این مضمون می نازاند به این سو و آن سوی جامعه، می رود، از دیگران وام می گیرد، کاراکترهای دیگر به صحنه می آیند، نمایش را پیش می برند و الاخرتا پایان یک کار موفق، و اینجاست که می توان گفت آیا ضرورتی هست یا نیست. ضرورت هست، زیرا اقلیم و دیگر عوامل صحنه که از شناخت هنرمند شکل گرفته اند به نمایش گذاشته شده است. هنرمند در این نمایش تراژدی زمانه خود را شناخته و در ترکیب تخته بند تکلیکی خود این تراژدی را خلق کرده، و در یک وحدت فرا گیر، تکلیک و محتوا را آشتی داده همچنانکه سوفوکل جاودانه - به گفته شما - فراتر از شناختهای اقلیمی و عقیدتی خود نمی رود، فراوانند آثاری که در کرمان به صحنه آمده اند و گویای وقایع تاریخی و معاصر خود بوده اند و همگی از چنین شناختنامه ای برخوردارند. وقتی هنرمند به لحظه درک خلاق و شناخت نرسیده باشد و زبان واحد گفتاری خود را در جست و خیزهای کلام کاراکترهای خود نیافته باشد بالاچار می بایست مصنوعی و تقلیدی عمل کند و الگویی را فراراه خود قرار دهد و در این تقلید کورکورانه از ضرورت فاصله بگیرد. به نوعی دیگر هنگامی که هنرمند عاجز از درک مسائل اجتماعی خود باشد در سوخت و ساز شدن از پلیدیها نرهد، جسم و روانش را در صافی زمانه غربال نکند تا ناخالصیها دور شوند، فکر می کند مثلا ضرورت دارد که نمایشی سیاسی را به صحنه بیاورد. کارهای نمایشی بسیاری در کرمان که بر گردان آثار نمایشی غیر ایرانی است از ضرورت تهی اند و فکر می کنم با توضیحی که در بالا در مورد ضرورت دادم دیگر اشکالی باقی نمانده باشد. و این جملاتی را که در پایین می آورم تعریفی است که روزی برای ضرورت بر کاغذی نوشته بودم:

- 1- ضرورت هنگامی متولد می شود که هنرمند در کوره راههای شناخت آبدیده شود.
- 2- بدون ضروری بودن هیچ اثر هنری خلق نمی شود.
- 3- در اثری خلاق که جمیع خاصیتهای یک خلاقیت را با خود دارد می توان بی جوی ضرورت، بود، نه در آثار تهی از خلاقیت.
- 4- ضرورت توری است که هنرمند از ستارگان آسمان جمش برمی گیرد؛ در جوهر خود کار برای خلق اثرش روان می سازد.

بد ضرورت زلزله ای است که وجود انسان را ویران می کند تا آنچه را که برای هنرمند بودن لازم است بر جای گذارد، و این زلزله را شناخت اجتماع و

اقلیم و ملیت و عقیده و... در انسان ایجاد می کند.

- 6- ضرورت شاهرهای بود که مرا به شخصیتهای جغرافیای شناختم، کرمان می رساند. شخصیتهایی مانند
 - قفان تارزن، اصغر جگرکی، (در تاول)
 - محمود و سیروس و کاظم شعر (در لولی)
 - منشی احمد و صدیقه (در توتم)
 - اصغر و مرد دیگری (در گنگلی)
 - لیلو و حسو (در حسو)
 - شایون و زرکسیس (در شاه بازی، خیال بازی)
 - بریزاد و بهزاد (در همان و همایون)
 - امام، خان و سید (در برده راز) نوشته علی ثانی.

و در یک سحرگاه بهاری در کالسه ای آغشته به بوی باسمنهای خانه همسفر می شوند تا با هم به صحنه نمایش برویم و در حالی که از شناخت یکدیگر لبریزیم ضرورتاً خودمان را در صحنه جراحی کنیم و تکه تکه کاراکتر وجودمان را به حراج بگذاریم که پیامی باشد برای ملت سرزمینمان.

- 6- ضرورت کور سوی عظیمی است از اعماق، تا چشمان هنرمند را به مسائل اطرافش بازنگه دارد و به قول نیما: «غم این خفته چند خواب در چشم ترم می شکند»
- 7- از آنجا که ضرورت همراه شناختهای اقلیمی و سرزمینی و عقیدتی با هنرمند متولد می شود، پس رسواکننده غریزدگان و از خود بیگانگانی است که به اقلیم و ملیت و عقیده خود پشت کرده اند.

یک چنین کسی دست به انجام عمل غلطی می زند که قهرمان بولیوی را در نمایش موتسرا و قهرمانی ایرلندی را در «پوست شیر» نشان می دهد. اینان برای مردم ما قابل قبول و انقلابی نیستند چرا که این ملت قهرمانان تاریخی و معاصر قروان دارد. هنرمند نمایان ما همچنان پیش می روند تا آنجا که عاجزانه از درگاه هنر می خواهند تا آنان را که غریزدگی یکباره آنها را از این اقلیم به ورطه هولناک نفی عقیده، ملیت و بومیت او پرت کرده است، کمک کند.

در این باور غریزده خود، و این که قبول ندارند هویت سرزمین آنان سرشار از تکلیک و محتوای نمایشی است دست به ترجمه می زنند و عاجزند از این که درک کنند نعره های ما بدون امضاء، در کنار بزرگترین شاهکارهای نمایشی جهان که شعر گونه اند یهلمی زنند، «بجز اشکال بی ادعای هنر سنتی، اعم از روحوضی، سیاهبازی، خمسه شب بازی، نعره و... تئاتر معاصر - که متأثر از تئاتر اروپاست - شاخه تردیست که مرتبا می شکند»

اما ما هرگز نمی گذاریم که آره برقی غریزده ها درخت تناور نمایش این مرزو بوم را که نه ترد است بل آهنین و قرص، سر از تن جدا کند.

تئاتر ما به دنبال هویت شناخته شده خود گریز از چنگال نمایش غرب در این دهه گذشته جوشان و خروشان به پیش می تازد و در همین کرمان نمونه های بارز تئاتر هویت به صحنه می روند و در جشنواره های سراسری، این نمایش بالنده به اثبات می رسد.

عاشقان این راه، سالها رنج و ممارست کشیده اند تا شخصیتی را بشناسند و قضایایی را ترسیم کنند، صحنه ای بیاریند، عوامل گوناگون اجرای یک نمایش را در عمل به تجربه بنشینند. راه هنر در جامعه کرمان راه روشنی بوده است که فقط به سرزمین نیکبها، پاکبها و در نهایت سیر و سلوکی بوده است در راه رسیدن به بارگانه، همچنانکه هنرمندان خرد و کلان این مرزو بوم آگاهانه در راه بی ریزی هنر متعالی خود همه پدیده های مادی حیات را نادیده انگاشته اند و دیگر نمی توان هنرمندان را محکوم کرد که بول پرستند و عشق فروش چرا که انتخاب عشق آغاز شوریدگی و تجلی معنویت است. چگونه می توان به انسانی گفت تو می توانی از راه کار نمایش در کرمان مال اندوزی کنی و او بپذیرد؟ آری عشق کسب و کار ماست، عشق با نفس ما به درون می رود و در بازدم خود هوای شهر را آغشته به عطر معنوی خود می سازد. چگونه حاضر شویم انسانهایی را که دلباخته و سوخته راه معنوی انسانی خود هستند به فروشدگان عشق بدل سازیم؟ اینان در بازار هنر، وجود و اندیشه خود را برای تغییر و تکامل خود و جامعه و سلوک خداجویانه در طبق اخلاص نهاده اند.

همان آقای گروتسکی نان هم شک دارد که بپذیرد، تا انسانهایی تئاتر را صرفاً وسیله کسب پول یا شهرت و نظائر آن بدانند.

آقای پدافه آقا عباسی، شما هنرمندان تئاتر کرمان را به طور دسته جمعی در خیل اجرای نمایشهایی قرار داده اید که ضرورت اجرایی نداشته اند و بعد بیان

می کنید که نتیجه این کار: «به مسلخ رفتن، تصمی بودن، دروغ، ریاکاری، میان نهی، بوی گندیده» حتی بیان می کنید که:

«با هیچ رنگ و لعابی نمی توان این نمایش را به مردم قالب کرد» شما تماشاگر کرمان را «ابلهی می دانید که چشمانش بر شعبده ای گرد مانده و دهانش به شگفتی باز» و باز هم توهین می کنید که دروغ است. شما اگر هنرمندید و ضرورت شناس تئاتر کرمان هستید، چرا اینگونه توهین آمیز با خود رفتار کرده اید؟! من این نوشته شما را فقط به لحظه ای از نوشتن می توانم پیوند بزنم که يك هنرمند مأیوس و دلزده، كارش به ناامیدی رسیده باشد. هیچ جواب دیگری برای این گفتار ندارم و جواب همه آنها را به هنرمندان و تماشاگران وا می گذارم....

در ایرادی که از روی غرض بر نمایشنامه مثلاً ادبی همای و همایون اینجانب گرفته اید، خدمتتان عرض شود از آنجا که این متن شاعرانه و حماسی است و در ترکیب بندی نمایشی خود شکلی روایی را پذیرفته و پرداخت حرکات صحنه آن برخاسته از گود زورخانه، فضای تعزیه و دیگر عناصر پرداختن در نمایش سنتی است. در نتیجه باز شکلی روایی به خود می گیرند، کاراکتر از نقش فاصله می گیرد و او را بیان می کند، همچنانکه در تعزیه، سیر و شمشیر را به طور نمادین به استفاده در می آورند که جنگ را به نمایش بگذارند.

شما به دلیل نشناختن این شیوه بازیگری و با فقط متوجه بروز حس در شخصیت بودن، چنین ایرادی را وارد می دانید و می گوید بی حس است. اینگونه نمی توان نمایشی را به مسخره گرفت. شما عفت کلام ندارید. شما در قلم و دواتان جوهر بدبینی ریخته اید. شما به امروز و آینده امیدوار نیستید شما يك سر سوژن برای سی سال رنج يك هنرمند ارزش قائل نیستید. چرا هنرمندان کرمان را اینگونه کنار می گذارید؟ شاید می خواهید خود را بیان کنید.

با مقاله نمی شود. عمل شماست که هنر شما را بروز می دهد. شما حتی اعمال هنرمندان تئاتر کرمان را به عنوان تجربه قبول ندارید. همانطور که قهرمانان حماسه با مرگ دشمنشان به زندگی می رسند. هرگز با نوشتن دشمن نمی میرد، در میدان کارزار است که اسفندبار اسطوره می شود و گشتاسب به زباله دان تاریخ می رود.

قسمت عمده مطلبتان توهین است. و به هر کجای این مطلب نگاه می کنم بی مهریست به هنر. می گوید: «هنرمندان تئاتر کرمان کلماتی آنها را گول زده از قبیل بول، جاه، شهوت خودنمایی، خود بزرگ نمایی» و باز می گوید آنها که دارای این صفاتند به «ارتکاب هنر برخاسته اند» ریاکارانه اند و باز لباس ریا را شفاف می دانید و آنچه را که در زیر آن است آشکار. من نمی دانم چگونه به مقابله با این کلمات برخیزم در حالی که متجاوز از سی ساله محرم را برای زدودن این واژه ها از فرهنگ و گفتارم تلاش کرده ام. حیف است که نام مولوی و حافظ و یاد هنرمندان شریف تئاتر کرمان در کنار کلمات مستهجن آورده شود.

دوباره تکرار می کنید: «جواب حراج به خود می زنند، برده فکری و روحی و جیره خوار اشخاص و عناصر می شوند» می فرمایید که: «هنرمندان از گرفتن بول ابا دارند» کدام بول را هنرمندان تئاتر کرمان گرفته اند؟ در همین نمایشی که شما آنرا استخفاف هنر می دانید، شش ماه مدام جوانان برای زنده کردن نام خواجه در پهنه هنر نمایش تلاش کردند و همیشه این جمله را بر لب داشتند که ما کرایه رفت و آمد به محل نمایش را هم خودمان می پردازیم.

هنرمندان تئاتر کرمان آفت پول را می شناسند و حتی به حداقل آسایش هم فکر نمی کنند، کدام آسایش، درحالی که پیامی برای گفتن هست. آنها هنرمندان والا، عارف، وارسته و بیدارند، آنها انسان متعالیند، آنها فراتر از مال و جاه می اندیشند و قابل ستایشند. شاید نگرانی شما از آن است که کسی در کرمان به دیدار نمایش خارجی نمی آید، در عوض سالنهای اجرای نمایش بومی مملو است.

روانشناسی که در تئاتر آزمایشگاهی لهستان شرکت دارد باید به دیدار هنرمندان تئاتر کرمان بیاید تا دریابد و ببیند که این عاشقان هنر چگونه در درام زندگی خویش با کاراکتر نمایشی خود درگیرند. برای دلیل این مطلب به نمایشهای اجرا شده با مضمون بومی کرمانی مراجعه کنید.

درجایی دیگر از سوفوکل و هاملت شکسپیر نام می برید و برای آن ۲۵۰۰ سال زنده و بویا در عرصه هنر نمایش رقم می زنید. و حال از نمایش کرمان برای شما مثال می آورم که در نقدی (بر نمایشنامه ناول نوشته اینجانب) از «ایرج زهری» در اسفند ۱۳۵۲ به رشته تحریر درآمده است.

«هنرمند پیامبر اندیشه ها نیست، هنرمند خود پیام است. بستگی هنرمند به مردم زمانه خود، بستگی در زرفاست و نه دل بستگی آب و نان. وقتی هنرمند از آزادی سخن می گوید، آزادی از قسط خانه و اتومبیل نیست. برای آزادیهای اینچنین مقاله های روزانه باید نوشت در روز، مقاله روز باید باشد. ولی هنر چیز دیگریست. هنرمند درد ناب را به تصویر می کشد، فراز زمانه همیشه به پرواز است به زمانه تعلق دارد و چون به همه زمانه ها تعلق دارد جاودانست. درد ناب، بدن دارد. نمایشنامه آنتیگون با هملت دردهای ناب تاریخند. همیشه دست یافتنی، همیشه حاضر، همیشه زنده. در چهار نمایشنامه نویسنده گان جوان ما در کرمان، «ناول» نوشته مهدی ثانی در راه درد ناب بود.»

نه این مقایسه با سوفوکل من را به جایی می رساند نه آن انتخاب تئاتر سیاسی شما. هنرمند همانطور که تعاریف مجمل شما بیان می کند هیچگاه با مجامله استاد و بازیگر و کارگردان نمی شود. حالا چرا با توهین این را بیان کنیم. نمایشی اجرا می شود. آن را می بینیم، نقد می کنیم و اگر خیلی انتلکتوئل و متورالفکر باشیم با اخلاق و ادب به آنها که کار کرده اند، خسته نباشید می گویم و آنچه که می دانیم و از کلمه ما تقی می زند، اگر بدانیم به آنها منتقل می کنیم، چرا که آنها با کاراکترهای نمایشی خود گرسنگی کشیده اند. در سرمای زمستانشان لرزیده اند، از داغ نوجوانانشان گریسته اند. و آنگاه که شما در خانه خود آرمیده اید، کاراکتر من در شبی سرد در آشغالهای بازار مظفری به دنبال غذا می گردد، با این کاراکتر در این سرما، هم غذا شده ام.

این دختری که بعد از انقلاب بر صحنه آمده است عجوزه نیست، او فروغ لقای تمام قصه های تاریخ خود است، او تهمنه است، آنجان سهرابی به دنیا بیاورد که داغ تراژیک او بنیاد ناجوانمردیها را بر باد دهد.

او کتابون نیست، کتابونی که از سرزمینی دیگر به صحنه نمایش مارا پیدا کرده و گشتاسب او را پیرایه بسته باشد.

دختران زمانه ما «رباعه»ی خرابه نشینند که در فقر و نداری و قناعت و باکدامنی شبیه زنان صدر اسلامند. جوانان این نمایش، سیاوشان از آتش گذشته اند. عجوزه ها در قصه های این عصر با لباسهای غربی در ذهن کودکان جا باز می کنند. معصومان زمانه ما آرایش نمی خواهند. خود از جمالی برتر و شایسته برخوردارند که با همین پروبالای ساده، نقش تمامی پاکان جهان را بر صحنه بازی می کنند. محصلی که با هزار مشقت در طول شش ماه روزی دو ساعت وقت خود را به آموزش تئاتر می دهد تا در نمایشی بازی کند که به قول شما بیامی زانیه جامعه بدهد، عجوزه نیست، بلکه قهرمان زمانه خود است.

شخصی که مطلب شما را خوانده بود می گفت منظور ایشان از عجوزه و فروغ لقا «نمایشنامه است». اما این از زرنگی است. دقت کنید. من برای خرید آبروی هنر نمایش در جلو خارجیان کنگره جهانی خواجه فرزند نام را بسج

گرفتم. جوانان دردمند ما که مشتاقانه و از روی اخلاص و ایمان پاک، دست به شناخت کاراکتری می زنند و او را به صحنه می کشند تا جوانان را راهبر باشد و ریاکاران و خطیبان و دروغگوبانی نیستند، که آنها را از کشور برانند. ما هنر پرداز ناهنرمند نداریم. ما در شهرمان طیف وسیعی از جوانان دلباخته هنر نمایش را داریم که اکثر آنها نمایشهای موفقی را به صحنه برده اند، که بدلیل اقلیمی بودن، از شناختنشان گفتن، از عقیده، جهاد، ملیت، مذهب و شرایط اجتماعیشان گفتن، و به دلیل ایرانی بودنشان ضرورت را بدنیال خود داشته اند.

(حدافل نام جهل و چند نفر از آنها را با ذکر دقیق کارهایی که یا نوشته اند و یا در آنها بازی کرده و یا آنها را کارگردانی کرده اند. در دست دارم که برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب، آنها را نمی نویسم اما در صورت نیاز، قابل عرضه هستند).

و تمامی اینها، عشاقی هستند که دلباخته هنر نمایشند آنها می خواهند صحنه را بدل به محل تزکیه کنند. می خواهند پیام شهید رجایی را در روز جهانی تئاتر تحقق ببخشند که فرمود: «صحنه را به مبارزه علیه استکبار و خودکامگی آراسته کنید.»

می خواهند ضرورتاً آنچه که وظیفه هنر نمایش است در کرمان به انجام رسانند این باران هیچکدام از راه مالدوستی و عشق به مال دنیا و زیورآلاتش نمی خواهند به سرمنزله مقصود برسند. چنانکه نرسیده اند.

در میان این باران هستند افرادی که پلیدی و خست را در کاراکتر خود به نمایش گذاشته اند تا پیام پول پرستی را به جامعه منتقل کنند. آنان به گفته شما، «طفیل هستی عشقند آدمی و پری» شاید گرونفسکی را نشاناند که می شناسند ولی مولانا و عطار و حافظ و خواجورا که مدرسین آموزش عشقند خوب می شناسند. شما در طول این چند سال گذشته کدامیک از هنرمندان تئاتر را در کرمان مرقه دیده اید؟ اگر بود نام می بردید.

سزاوار نیست که شما عشق فروشی را به هنرمندان دلسوخته کرمان نسبت بدهید. در حالیکه با عصای پدر بزرگ، چراغ دستی خانه، پتو و بالش همسایه و زبلوی اتاقشان، صحنه را آرایش می دهند و عرق ریزان در صحنه جولان می کنند تا پیامشان را منتقل نمایند در حالیکه هنوز پدرانشان بعد از چندین سال به دنبال عصای گم گشته خود می گردند. هنرمندانی که رمق پای پدرشان را به صحنه آورده اند تا نمایش بدهند، پول دوست و کاسب نیستند، عشق فروش نیستند، هرگز حداقل آسایش برای هنرمند غول نمی شود که او خود را رستم بداند و به جنگ او برود.

هنرمندی بی نیاز و تن داده به خورد و خوراکی از روی قناعت، دست به خلق اثر هنریش می زند، چرا که هرگز نمی تواند ریاکارانه در صحنه نمایش به خلق اثر بپردازد. هنرمندی که در سالهای گذشته در حالیکه صحنه نمایش در کرمان وجود نداشته، با چیدن بشکه ها در کنار یکدیگر و گذاشتن ورقه آهن بر روی آنها خشم نادر را به نمایش می گذارد، به دنبال پول نیست. دستان هنرمندان شهر ما، پینه بسته برای انتقال مفهوم دست کاراکتر خود به صحنه می روند. این گفتارها با منطقی و دلیل همراه است. شما می بایست مدرک بدست بدهید که کدامین هنرمند را اجتماع سفته پرورانده، کدامین پول را گرفته و از کدامین رفاه برخوردار است؟ اگر این چنین نیست پس شما در اشتباهید.

هنرمندانی که اکنون در صحنه نمایش کرمان گرم کارند، فرصت دشمنی کردن را ندارند. آنها در سالنکی جمع آمده اند و دست به خلق اثر خود زده اند بی ادعا و دور از جنجال، ولی دیگری که ناتوان از کار کردن است و بنیاد نمایش درونی خودش را با آوردن چند نمایش خارجی به صحنه از دست داده است و وقتی دست به اجرای نمایشی بومی می زند به دلیل اینکه خودباخته ایسمهای جهان غرب است و می خواهد محتوایی بومی - کرمانی را با اکسپرسیوئیسم بیان کند در همان لحظه اول باز شدن پرده نمایش از رمق می افتد و تماشاگر بی زار می شود، ولی در جای دیگر گفتارهای بومی و منطقه ای با آرایش صحنه ای از جغرافیای کرمان، مردم را به سالن می کشد و یک ماه متوالی برای دیدار از آن نمایش سرودست می شکنند. خدا رحمت کند مرحوم آل احمد را. وقتی روشنفکر، غریزه بود، آثار هنری جامعه خود را با نور ندارد و جامعه خود را درون تھی از هنر می داند، نتیجتاً مثالهای او از قصه ها و مقالات خارجی شکل می گیرد. همچنانکه شما در اول نوشته تان قصه بومی غیر ایرانی را مثل می آورید در حالی که شخصیت هایی مثل «دل لریم» فرانسوی در زمان مأموریت خود در کرمان، دست به جمع آوری مثلها و قصه های غامبه کرمان می زند.

ما همچنانکه از فولکلور سرشاری برخورداریم، از پیشوانه ادبی که گنجینه یک ملت است نیز سرشاریم. متنی مولانا مملو از قصیده است. آثار برجسته سدیدالدین عوفی مملو از حکایات کوچک و بزرگ است. متنی ها و غزلیات خواجوی عزیز، کتاب خارستان با لهجه کرمانی، فواد عارف در شمع جمع، و هر بیت حافظ و سعدی و خواجو مثل است.

وقتی که با این بزرگان شروع کنیم، تماشاگر ما گوش جان می سپارد. در همین کار نمایش چرا نباید از روحوضی و سیاه بازی، عروسک بازی و بازیهای گذشته برای اجرای نمایش سود جست؟ چرا نباید تعزیه را زیر ساختار کار نمایش قرار داد؟ چرا نباید هویت داشت؟ شما می گوید در عروسک بازی و سایه بازی و... اعمال نمایشی نیست، اینها با چند اسم دیگر که می آورید برای شما تجمل و شکرده می شود و آنها را دومین ضرورت نام می نهید و «گلها چه گل» می گوید و من می گویم گلها چه گل، گل نسترن و قدیمها بازی می کردیم و اکنون محتوای نمایشی خود را که از روی ضرورت و با شناخت عمل ترازیک زمانه خود از جامعه برداشت کرده ام، این اولین گام را با گام دوم که با قالب و

روشی برای پیاده شدن در صحنه از همین تعزیه و دیگر بازیها استفاده کرده ام نمایشی را اجرا می کنم که هویت دارد، ایرانی است و چون از این مشخصات برخوردار است اجرای آن ضرورت دارد.

از «اوشین» سخن به میان می آورند. اوشین وسیله ایست چوبی به شکل بیل که چوبهای چند انگشتی آن خرمن را به باد می دهد تا گندم را از کاه جدا سازد از آنجا که ضرورت در هنر نمایش کرمان موج می زند پس فرصت طلبان و ریاکاران و تصنع طلبان ضرورتاً برای مطرح کردن خود، خویش را به دست «اوشین» می سپارند تا شاید باد برایشان کار ساز افتد، دیگر نمی دانند که کاهند و باد کرمان بر زور. شاید باید آنها را در پشت مرزها جستجو کرد.

شما به چه حقی نمایشنامه عزیزی را که باره تن من است، متولد شده وجود من است و در لحظه های درد من خلق شده، یا او سوخته ام و باز شعله کشیده ام و این خاکستر وجودم را در اجاق هنر نمایش کرمان به دست آورده ام و خواجوی بزرگ نیز پیشوانه آن است، استخفاف هنر می نامید؟ بزرگداشت بزرگان، محل تجربه ما کوچکان است. این بنده حقیر برای حرمت نهادن به خواجوی بزرگوار بود که سالی را بر سر رقصه همای و همایون به سر بردم. او از عشق می گفت، عشقی مجاز که انسان را به حقیقت رهنمون می سازد و شما این را عشق فروشی می نامید و «خرج وسائل صحنه و لباس این نمایش» را برای پول کار کردن. حالا باید خواجو را شاهد بگیریم تا شاید در لحظاتی که می خواستم خودم را به تصویرهای ذهن او نزدیک کنم و از کلام شاعرانه او مضمونی نمایشی خلق کنم، در این تنهایی و رنج هیچ کس به جز خدا یا من نبوده است. ولی یقین دارم که خواجو از پس صدها سال مرا رها نکرد و پاریم نمود تا «همای و همایون» را جلو خیل عظیمی از متفکران و «خواجو شناسان جهان» به نمایش بگذارم.

خارجیانی که از این نمایش دیدن کردند از کمال عینی گرجی که می گفت: «بعد از ۱۵ سال مطالعه و خواجو شناسی در همای و همایون شما غرقه شدم و بسیاری از شخصیتهاش را اکنون شناختم.» تا آن هندیان عزیز که زن و مرد به پیشوازم آمدند و کلام شکسته و بسته ایشان این بود که: «ما حالا همای و همایون را شناختم» تا آن ایرانی عزیزی که حتی در پیاده رو خیابان هنوز برایم دست می زد به من نگفتند که تو هنر را استخفاف کردی اما روزی دیگر همشهری عزیزم مرا متهم به استخفاف هنر کرد!

پانویس:

- ۱- رازنا، نام کوهی است در مازندران
- ۲- ناول: نمایشنامه تاول در سال ۱۳۵۲ در سرچان و کرمان در سال ۱۳۵۲ در جشنواره سراسری به اجرا درآمد و دارای عناوین: بهترین کار به مفهوم مطلق، بهترین نوشته، بهترین کارگردان، بهترین بازیگر نقش اول است.
- ۳- لولی، نمایشنامه لولی در سال ۱۳۵۵ در جشنواره سراسری در ساری، و در همان سال در دانشگاه مهربی کرمان به اجرا درآمد و دارای عناوین: بهترین نمایش به مفهوم مطلق و بهترین کارگردان است.
- ۴- نوشته: اجرای اول در کانون کارآموزی کرمان با حیوانات بی سرپرست سال ۱۳۵۵ اجرای دوم با بازیگران تئاتر کرمان در سال ۱۳۵۶، شرکت در جشنواره اصفهان و جشنواره سراسری ساری.
- ۵- اجرای سوم بوسیله جهاد دانشگاهی کرمان، اسفند ۶۳ نالار آل احمد شیراز به مدت پنج شب جشنواره دانشجویی ۱۳۶۲ تهران دارای عنوان کار برگزیده به خاطر شبانه به فرهنگ عامه و استفاده صحیح از گوشه محلی، ۱۰ شب اجرا در نالار مولوی، اجرا در کرمان و مجدداً سه شب در ذوب آهن کرمان.
- ۵- گنگلی، نمایشنامه گنگلی در سال ۱۳۶۵ بوسیله جهاد دانشگاهی کرمان در جشنواره سراسری دانشجویی در تهران و در کرمان در سینما درخشان و سالنهای آزاد به اجرا درآمد و دارای عنوان بهترین بازیگر مرد و جایزه تشرف به حج می باشد.
- ۶- خسوا، سال ۱۳۶۶ بوسیله جهاد دانشگاهی کرمان شرکت در جشنواره سراسری دانشجویان عنوان بهترین بازیگر نقش دوم، پنجاه شب اجرا در کرمان و چند شب در سرچشمه.
- ۷- شاه بازی، خیال بازی، یک شب اجرا در افتتاحیه جشنواره استانی کرمان سال ۱۳۶۹ به همت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کرمان دارای عنوانهای بهترین بازیگر مرد نقش اول، بهترین بازیگر زن نقش دوم و بهترین بروشور.
- ۸- همای و همایون، اجرا در کنگره جهانی خواجو به همت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کرمان، هفت شب اجرا در جشنواره استانی کرمان دارای شش عنوان بهترین بازیگر مرد، دو نفر مشترک، بهترین بازیگر زن، بهترین نورپرداز، گریه بر مرد و زن، کار برگزیده جهت اجرا در جشنواره منطقه ای زاهدان، اجرا در زاهدان.
- جایزه ویژه هیئت داوران بخاطر خلق تصاویری بدیع و میناتور گونه در نمایش همای و همایون.
- ۹- برده راز، شرکت در جشنواره سراسری دانشجویان کشور در مشهد، اجرا در افتتاحیه انجمن نمایش کرمان در دانشکده علوم کرمان به همت جهاد دانشگاهی.